

www.ketab.ir

www.ketab.ir

اسب سیاه

(کسب موفقیت از مسیری کاملاً متفاوت با آنچه به ما یاد داده اند)

نویسنده:

قادر رز

اگی آگاس

مترجم:

لیدا علیزاده



موسسه انتشاراتی آقایی

www.ketab.ir



- سرشناسنامه : رز، تاد، ۱۹۷۴
- عنوان و نام : اسب سیاه (کسب موفقیت از مسیری کاملاً متفاوت با
- پدیدآور : آنچه به ما یاد داده اند) / تاد رز، اگی اگاس؛ مترجم: لیدا
علیزاده.
- مشخصات نشر : تهران: آقایی، ۱۴۰۳
- مشخصات : ۱۹۱ صفحه رقی
- ظاهری :
- شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۶۰-۴۸-۷
- فهرست نویسی : فیبا
- رده بندی کنگره : BF ۶۳۷
- رده بندی دیویی : ۱۵۸/۱
- کتابشناسی ملی : ۹۶۴۰۹۰۲

موسسه انتشارات آقایی



عنوان: اسب سیاه
نویسنده: تاد رز، اگی اگاس
مترجم: لیدا علیزاده
ناشر: نشر آقایی
چاپ: ۱۴۰۳، اول
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپخانه: سپیدان تهران
قیمت: ۱۸۹۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۶۰-۴۸-۷

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است
نشر و پخش: تهران میدان انقلاب انتشارات آقایی
Www.Aghaepub.com تماس: 09124758603

www.ketab.ir

فهرست

۲۸.....	فصل اول : عهدنامه استانداردسازی
۴۸.....	فصل دوم : انگیزه‌های کوچک خود را بشناسید
۷۰.....	فصل سوم : انتخاب هایت را بشناس
۹۷.....	فصل چهارم : استراتژی‌هایتان را بشناسید
۱۱۳.....	فصل پنجم : بی‌اعتنایی به مقصد
۱۳۶.....	فصل ششم : گول زدن چشم، خیانت به روح
۱۵۹.....	فصل هفتم : عهد نامه اسب سیاه

این موضوع، هیجان‌انگیزترین اتفاق سال ۲۰۰۵ در رصدخانه فارم کاو نیوزیلند بود. هیچ کس فکرش را نمی‌کرد که جنی مک کورمیک بتواند یک سیاره جدید در منظومه شمسی کشف کند، آن هم با یک تلسکوپ بیست و پنج سانتی متری! از همه جالب‌تر اینکه این سیاره ناشناخته با زمین ۱۵ هزار سال نوری فاصله داشت.

ماجرای جنی تنها به این سیاره ختم نشد. بلکه او توانست چندین سال بعد، باز هم شگفتی بیافریند و این بار یک سیارک جدید کشف کند. از آنجایی که جنی عاشق وطنش بود، این سیارک تازه را نیوزیلند نامید.

این کشفیات لها آغاز شهرت جنی بودند. چیزی نگذشت که مقالات علمی او در دنیا صدا کرد و بیش از ۲۰ مقاله را با همکاری تیم خود ارائه داد. مقاله‌های جنی دست‌به‌دست چرخید و سر از مجلات دانشگاهی و نشریه‌های معتبری همچون ساینس درآوردند. این - جنی - جنی فهمید که در یکی از نمایشگاه‌های قصه‌های علمی تخیلی در حال قدم زدن بود. بازیگری از مجموعه تلویزیونی پیشتازان فضا، به نام گیتس مک‌فادن، از او امضا گرفت.

شاید یکی از موضوعاتی که اکثر افراد را متعجب می‌کرد، این بود که جنی مک کورمیک تحصیلات دانشگاهی نداشته و با مدرک نیمه‌تمام دوران دبیرستان خود توانست یکی از برجسته‌ترین ستاره‌سازان دنیا شود. جنی وقتی کودک بود، پدرش را از دست داده بود و از همان موقع در شهر کوچک به نام وانگانویی به همراه مادرش زندگی سختی را پشت سر گذاشته بود. همان‌طور که خودش می‌گفت همواره از مدرسه فراری بوده و سر و وضع پریشان و نامناسبش اجازه نمی‌داد هیچ دوستی در مدرسه داشته باشد. همه این‌ها در کنار یک‌دندگی و شرو شیطان بودنش، باعث می‌شد که نتواند امتحانات مدرسه را با موفقیت پشت سر بگذارد. تلخ‌ترین قسمت ماجرای جنی این بود که حتی مادرش هم پس از مدتی او را تنها گذاشت. جنی که برخلاف میل باطنی خود به مدرسه می‌رفت، در سن ۱۵ سالگی، کار کردن در یک اصطبل را به ادامه تحصیل ترجیح داد. جنی به‌عنوان

یک نظافتچی اصطبل، امیدی به آینده خود نداشت، به همین دلیل پس از مدتی تلاش کرد از طریق گرفتن مدرک دبیرستان خود در جای بهتری مشغول به کار شود اما در این زمینه هم موفق نبود. چندی بعد، ازدواج کرد و صاحب پسری شد. اکنون دغدغه او تنها سیر کردن شکم خودش نبود، بلکه می‌بایست پیش از هر چیز به فکر شکم کودکش با شد. از این رو به کار در یک فست‌فودی بزرگ مشغول شد تا دست کم نگران خورد و خوراک روزانه پسرش نباشد.

اما اوضاع به همین شکل نماند. همه چیز از آن شب صاف و مهتابی شروع شد که جنی تصمیم گرفت شبی را در خانه دوستش، دور از هیاهوی شهر بگذراند. احتمالاً خود جنی هم فکر نمی‌کرد که قرار است با دوربین دوچشمی که دوستش در خانه دارد، به وجه دیگری از زندگی‌اش پرتاب شود. دوربین را در دست گرفت و بیرون را تماشا کرد. وای خدای من! او چه می‌دید؟ آسمانی صاف و شفاف با ستاره‌هایی که همچون الماس در دل سیاهی شب می‌درخشیدند. جنی تا کنون در هوای آلوده شهر، این جلوه از زیبایی کهکشانی را ندیده بود. همان‌طور که خودش در مورد آن شب می‌گفت: «آن شب از زیبایی بی‌پایانی که دیدم زبانم بند آمده بود. فقط دوست داشتم روی چمن‌ها دراز بکشم و آسمان را نگاه کنم. تمام فکرم پیش ستاره‌های درخشانی بود به من چه شکم می‌زدند و سالیان زیادی در مورد آن‌ها توی سرم بود»

آن شب تلنگری برای جنی بود که هدف واقعی خودش را در زندگی پیدا کند و به آن معنا بیخشد. او که هیچ سررشته‌ای از علم ستاره‌شناسی نداشت، برخلاف همیشه که از درس و کتاب فراری بود، این بار با اشتیاق و پشتکار فراوان شروع کرد. جنی روزهای زیادی را به مطالعه در مورد ستارگان پرداخت و تلاش کرد که با تلسکوپ‌های بزرگ‌تر، آن‌ها را بهتر ببیند. پس از یازده سال یعنی در سال ۱۹۹۹، جنی آن قدر در دنیای ستارگان غرق شد و مطالعه کرد که توانست رصدخانه‌ای کوچک اما هیجان‌انگیز در حیاط پشتی خانه‌اش بسازد. او نام رصدخانه‌اش را فارم

کاو گذاشت و در همان رصدخانه‌ای که در گلخانه منزل خودش با وسایل غیرقابل استفاده ساخته بود، سیاره‌ای جدید کشف کرد! این خبر مثل بمب در همه جا صدا کرد زیرا تا کنون هیچ کدام از ستاره‌شناسان تازه کار، سیاره کشف نکرده بودند! اینجا بود که افراد جنی را با ستاره‌شناس معروف، ویلیام هرشل مقایسه می‌کردند که در سال ۱۷۸۱ اورانوس را کشف کرد.

تا حالا اسم آلن رولو را شنیده‌اید؟ آلن رولو یک خیاط بود. اما نه یک خیاط معمولی! آلن یکی دیگر از افرادی بود که توانست در حرفه خود، شگفتی بیافریند. آن قدر که او همش سر زبان همه مردم افتاد و مجله‌ای مهم به نام تاواند کانتی از او به عنوان یک خیاط مهم یاد کرد. آلن دیگر یک خیاط معمولی نبود، همه افرادی که در زمینه مدولب سرکار می‌کردند، آرزو داشتند آلن با آن‌ها همکاری کند. اما این شانس نصیب هر کسی نمی‌شد! هر برندی که با او همکاری می‌کرد، به معنای واقعی نانش توی روغن بود، زیرا او مدیران، ورزشکاران و افراد مشهور به سمت لباس‌هایش سرازیر می‌شدند. آلن رولو یکی شیک و لاکچری در بوستون راه انداخت که نام مشهورترین برندها در آنجا می‌درخشید و پاتوق افراد مشهور شده بود.

آلن سبک کاری مخصوص خودش را داشت. سبک کاری او ترکیبی بی‌نظیر از علم ریاضیات با تجربه بالای آلن در زمینه جنس و کیفیت پارچه بود. انواع پارچه‌های کشمیر، دراگو سوپر، لورو پیانا و... با هنر دستان آلن به چنان لباس‌هایی تبدیل می‌شدند که چشم از زیبایی آن‌ها خیره می‌ماند. علاوه بر همه این‌ها آلن رولو آن قدر با روحیات و خواسته‌های هر مشتری آشنا بود و به آن‌ها پیشنهادات جذاب می‌داد که مشتری‌ها او را «استاد پارچه» می‌نامیدند. تمام مشتری‌های بوتیک از افراد خوش‌خنده و اجتماعی گرفته تا افراد درون‌گرا و سخت‌پسند، به راحتی با او ارتباط برقرار می‌کردند. آلن در مورد این ویژگی‌اش می‌گفت: «من به همه ابعاد شخصیتی و اجتماعی مشتری‌ها توجه می‌کنم و از ترکیب شخصیت، شغل، رنگ پوست، سن

و سایر ویژگی‌های آن‌ها، بهترین پارچه را پیشنهاد می‌دهم. برای انتخاب بهتر تنها نباید به یک بعد شخصیت توجه کرد بلکه باید بدانیم که مشتری دوست دارد چه طوری باشد.»

اگر فکر کرده‌اید که آلن رولو مثل اکثر خیاط‌های آمریکایی از یک خانواده لوکس و ثروتمند متولد شده یا خیاطی شغل موروثی خانواده آن‌ها بوده است، سخت در اشتباهید! خانواده او یک خانواده هشت نفره بود که با شش فرزند، زندگی خود را در لئومینستر ماساچوست به‌سختی می‌گذراندند. دانشگاه جنوب شرقی یکم، از کم‌هزینه‌ترین دانشگاه‌های ماساچوست بود. به همین علت آلن آن‌جا را برای تحصیل انتخاب کرد تا در مضیقه مالی قرار نگیرند. با این حال باز هم خانواده پرجمعیت او توان پرداخت هزینه دانشگاه را نداشتند و او مجبور شد دو شیفت به‌سختی کار کند. بن و جمعیت آن‌قدر به آلن فشار آورد که مجبور شد، علی‌رغم میلش دانشگاه را رها کند و در یک قهوه‌خانه مشغول به کار شود. با اینکه قهوه‌خانه پر از نوشیدنی‌های ارزان قیمت و گوشه‌پرتی از چشم‌اندازهای شهر بود، چیزی که به آلن انگیزه کار کردن می‌داد، این بود که روزی با درآمدش بتواند دوباره درس بخواند.

روزها گذشت تا اینکه آلن فهمید صاحب قهوه‌خانه توانست آن را بفروشد. جرقه‌ای در ذهن آلن زده شد و شش اقتصادی او به کار افتاد. از آن وقت که استعداد زیادی در مسائل اقتصادی داشت، به سرش زد قهوه‌خانه را را بخرد و به دنبال گرفتن وام از بانک‌های گوناگون افتاد. اکنون آلن رولو صاحب این قهوه‌خانه بود. مشتری‌های او روزبه‌روز، بیش‌تر می‌شدند و آلن هر روز بیش‌تر از گذشته برای افزایش درآمدش تلاش می‌کرد. پیشرفت مالی آلن به همین چند مورد محدود نشد. او پس از گذشت مدتی توانست صاحب کل ساختمانی شود که قهوه‌خانه کوچک او داخلش بود. سپس آن را گسترش داد و به یک شرکت املاک تبدیل کرد. دو ساختمان چند طبقه، یک رستوران، یک قهوه‌خانه، باشگاه تنیس و... از

دستاورد های او در ۲۸ سالگی بود .

آلن رولو اکنون یکی از ثروتمندترین افراد شهر خود بود و ملک و املاکش همچون قلمرویی هرروز در شهر گسترده تر می شد. با این همه آلن خوشحال نبود! او از نبود چیزی رنج می برد که تازگی ها وجود آن را متوجه شده بود. آلن فهمیده بود که این شغل مورد علاقه اش نیست! او برای دست یافتن به آنچه دوست می داشت جلوی چشم های متحیر همه مردم، اموالش را فروخت و به بوستون رفت. آلن رولو با تمام وجود عاشق خیاطی بود. با اینکه همه از رفتار او تعجب می کردند اما او در بوستون شروع به دوخت لباس های مردانه کرد و از اعماق جانش برای یاد گرفتن این حرفه وقت گذاشت. آلن مهارت عجیبی در دوخت و دوز پیدا کرد و کمتر از دو سال بعد موفق به دریافت جایزه ملی لباس شد. موفقیت های او همچنان ادامه داشتند تا اینکه بالاخره از او موهبت او تکمیل شد و با تاسیس بوتیکش به رقابتی سخت با بهترین طراحان مدولباس پرداخت .

زندگی متحیرکننده جنی و آلن مثال خوبی داده برای ذهن ما هستند تا متوجه شویم همه چیز یک راه واحد و معمول ندارد. گاهی آنچه موفقیت، شکسته شدن موانع و ساختارهای همیشگی ذهن است. جنی اگر فراموش بود از یک مسیر معمول ستاره شناس شود، باید تحصیلات مدرسه ای و دانش گاهی خود را با موفقیت پشت سر می گذاشت نه اینکه کارهایش، بدون مدرک دانش گاهی، در بین ستاره شناسان مثل بمب صدا کند و داخل حیاط خانه اش، رصدخانه راه بیندازد. آلن هم همینطور! او هم باید از کودکی به یادگیری مهارت خیاطی می پرداخت تا تبحر کافی پیدا کند نه اینکه شغل پردرآمد خود را نیمه کاره رها کرده و به سوی خیاطی برود. آلن و جنی دو نمونه شگفت انگیز بودند که انگار از سرزمین دیگر آمده و قوانین معمول ذهنی همه را دور زدند! به چنین افرادی که قوانین اصلی را دور می زنند و مسیر جدیدی برای موفقیت پیدا می کنند، می گویند «اسب سیاه».

احتمالاً از خودتان می پرسید، چرا اسب سیاه؟ ماجرای اسب سیاه به داستانی در

کتاب دوک جوان که در سال ۱۸۳۱ چاپ شد، برمی‌گردد. داستان از این قرار بود که در یک مسابقه اسب‌سواری درحالی که همه منتظر برد قهرمان همیشگی هستند، درکمال ناباوری، اینبار اسبی سیاه برنده مسابقه می‌شود. اسبی که هیچ‌کس به برنده شدنش امید ندارد! از زمان انتشار این داستان به بعد، هر کسی که در شرایط دشوار، ساختارهای ذهنی همه را در هم بشکند و درحالی که هیچ‌کس او را باور ندارد، در برابر چشمان مبهوت همه موفق شود، اصطلاح اسب سیاه را برای او به کار می‌برند. این گونه افراد، تا پیش از اینکه موفق شوند، هیچ‌کس به آن‌ها توجه نمی‌کند. اما پس از کسب موفقیت، نقل مجالس می‌شوند و همه افراد دوست دارند درمورد زندگی آن‌ها بدانند. شاید بسیاری از افراد تصور کنند که این گونه داستان‌ها تنها به یک کلمه جادو بر سر نام شانسی برمی‌گردد. اما این موضوع درمورد افراد سخت‌کوشی همچون این جناب، صدق نمی‌کند. شاید همین موضوع باعث شود که افراد این دو فرد موفق را به ناز و ادب بدانند و توان الگو گرفتن از آن‌ها را نداشته باشند. پس بهتر است زندگی افراد دیگر را هم که موفقیت آن‌ها دور از انتظار نبوده، بررسی کنیم.

موتزارت از کودکی عاشق تصنیف بود و سمفونی بی‌سبب می‌نوشت. وارن بافت، تنها ۱۱ سال داشت که در بازار بورس می‌درخشید. تا آنکه روزی هم درحالی که ۶ ساله بود، در ورزش گلف مهارت بالایی داشت و موفق به این کار شد. این افراد از جمله کسانی بودند که از کودکی از علایق و استعدادهای خود باخبر بوده و آن‌ها را پرورش دادند. آنچه که از زندگی چنین افرادی می‌آموزیم، بسیار ساده است. سبک زندگی آن‌ها، به شما می‌گوید که از کودکی دنبال علاقه خود باشید و معنا و هدف زندگی خود را پیدا کنید. سپس با پشتکار فراوان آن را آنقدر دنبال کنید تا شیرینی موفقیت را بچشید. این فرمول موفقیت، سراسرترین و استانداردترین فرمولی است که برای موفقیت وجود دارد و همه افراد اعم از پدر و مادرها، معلم‌های مدرسه و... آن را از بر بوده و هزاران بار به شما توصیه

کرده‌اند. اسب سیاه، این فرمول موفقیت را برعکس کرده و از انتها به ابتدای کار می‌نگرد. این جاست که شاید بسیاری از افراد در میانه مسیر می‌مانند و پیروی از قانون اسب سیاه را یک قانون پیچیده تلقی می‌کنند .

شما هم دوست دارید از فرمول موفقیت به صورت عکس استفاده کنید؟ راه‌ورسم معمول موفقیت، چیزی است که از کودکی در قالب ادبیات موفقیت در گوش همه خوانده می‌شود. این آموزه‌ها هرگز اشتباه نبوده و نیستند و مسیری قابل اعتماد برای رسیدن به هدف و افزایش کیفیت زندگی هستند. چنین راه‌ورسمی را از زبان همه افراد، از خانواده گرفته تا فیلسوفانی همچون ارسطو، کنفوسیوس و آگوستین، می‌توان شنید. اما نکته اینجاست که چنین آموزه‌هایی برای همه افراد و همه نسل‌های بشر، باسبک نیست .

ما باید پیش از هر چیز، بدانیم که برای موفقیت باشیم که انعطاف‌پذیر باشد و بتواند در زمان‌های گوناگون، خود را براساس دوران‌های مختلف زندگی بشر، تنظیم کند. بنابراین همان‌طور که با تغییر تاریخ می‌بینیم که دغدغه‌های بشر در سده‌های گوناگون تغییر کرده است، سبک زندگی و راه موفقیت آن‌ها نیز باتوجه به این تغییرات دگرگون می‌شود. پس تغییر در جامعه، تغییر آموزه‌ها را نیز به دنبال دارد .

شاید یکی از بهترین مثال‌ها برای چنین وضعیتی، در کتاب «نوشتند شدن»، چاپ ۱۷۷۵ و نوشته جان ترازلر باشد. این کتاب که در زمان تبدیل نظام فتودالی انگلستان به نظام بازرگانی نوشته شد، به وضوح از برجیده شدن نظام ارباب‌رعیتی صحبت می‌کند و می‌گوید: «پیش از این، مردم عادی به مقام بالای ارباب خود، افتخار می‌کردند و به آنچه کم‌تر از سهم آن‌ها بود، قناعت می‌کردند. اما امروز، مردم نیازهای خود را شناخته‌اند و با افزایش میزان دادوستد و رونق بازرگانی، آنچه را که پیش‌تر در ذهن آن‌ها نمی‌گنجید، مطالبه می‌کنند.»

فکر می‌کنید آموزه‌ای که در این جامعه تغییر کرده بود چه بود؟ ترازلر از این

آموزه به‌عنوان «استقلال» یاد کرده بود. بله! آنچه در این جامعه تغییر کرد، نظام بردگی و ارباب‌رعیتی بود و آموزه‌ای که دیگر جامعه آن را نمی‌پذیرفت، بردگی و سرسپردگی بود که جای خود را به استقلال داد.

جامعه امروز، جامعه‌ای است که از آغاز قرن بیستم، روند صنعتی شدن را در پیش گرفته است. این دوران که از غرب شروع شد و در جوامع دیگر در قالب ماشینی شدن زندگی‌ها و تولید انبوه جلوه پیدا کرد، با عنوان دوران اقتصاد تولیدی شرکت بنیان، دوران استاندارد سازی یا عصر صنعتی شناخته می‌شود. با چنین تغییراتی در این جامعه، راه موفقیت هم تغییر کرد و روش‌های جدیدی برای رسیدن به ثروت و موفقیت در منابع گوناگون بیان شد. کتاب‌های گوناگونی هم در این زمینه چاپ شدند، همچون آیین درست‌یابی، بیندیشید و ثروتمند شوید، قدرت تفکر مثبت و... که این مسیر جدید را برای افراد شرح دادند. چنین کتاب‌هایی موفقیت را به روش اصولی بیان کرده و راه صحیح در جامعه امروز را آموزش داده‌اند. مثلاً ناپلئون هیل در کتاب بیندیشید و ثروتمند شوید می‌گوید: «یکی از راه‌های موفقیت، این است که آن‌قدر در شغل کنونی خود بی‌تذیر و همه‌چیزتمام باشید که افراد قدرتمند و موفق، خودشان به شما پیشنهاد کار بدهند.»

امروزه در قرن ۲۱، دانشمندان زیادی در کتاب‌ها و مقالات معتبر، از لحاظ علمی به اثبات این مسائل پرداخته و راهکارهایی استاندارد برای دریافت معرفی کرده‌اند. عنصر اصلی در تمامی این راهکارها، «داستن هدف، پشتکار و تداوم» است که تا کنون درست‌ترین و استانداردترین مسیری بوده که اکثر افراد آن را قبول دارند. اما کتاب پیش‌روی شما چیزی فراتر از این راهکارهای معمول بوده و با قانون اسب سیاه، روش نوینی را برای موفقیت معرفی می‌کند.

ما امروز در جهانی زندگی می‌کنیم که نتفلیکس در عرض چند ثانیه ما را در دنیای فیلم و سریال غرق می‌کند و آمازون، یوتیوب، توئیتر، تلویزیون، شبکه جهانی وب و... هر لحظه ما را در جریان اخبار و علم روز جهان می‌گذارند. این برنامه‌ها به‌نوعی

نهایت تغییر و تحول در این عصر را به نمایش می‌گذارند و همه چیز را شخصی‌سازی می‌کنند .

احتمالاً تا کنون در مورد پزشکی شخصی، مطالبی را شنیده باشید. یکی از مصادیق شخصی‌سازی در جامعه بهداشتی، پزشکی شخصی است که برای درمان بیماری‌های خاصی همچون سرطان، از دی‌ان‌ای خود فرد برای درمان و تجویز دارو کمک می‌گیرند. یا اینکه برخی از متخصصان تغذیه، به جای تجویز داروهای عمومی، برای شما یک رژیم مخصوص تدارک می‌بینند که متناسب با شرایط و مشکلات شما باشد. دستگاه‌های خانگی همچون تست دی‌ان‌ای خانگی، ساعت هوشمند کنترل ضربان قلب، اپلیکیشن‌های مای فیتنس پل و سامسونگ هلث و... از جمله مصادیق خاص شخصی‌سازی شده هستند .

این موضوع برخلاف گذشته، حتی در محیط کار شما هم به‌وفور وجود خواهد داشت. امروزه با وجود شرکت‌های گوناگون شخصی و غیردولتی، بسیاری از افراد یک شغل ثابت ندارند و ممکن است تا زمان بازنشستگی، بارها آن را تغییر دهند. حتی ممکن است شرکت‌ها در زمان کوتاهی برچیده شده و فرصت کار طولانی مدت در آن‌ها نباشد .

آموزش هم به‌عنوان نهادی مهم در جامعه، از این امر مستثنی نشده و امروزه بودجه زیادی در بخش‌های گوناگون، صرف شخصی‌سازی آموزش، متناسب با نیازهای واقعی دانشجویان و دانش‌آموز می‌شود. موسسات خیریه‌ای همچون بیل و ملیندا گیتس، چن‌زا کربرگ و... در این زمینه در حال فعالیت و سرمایه‌گذاری هستند. شاید برای تان جالب باشد که بدانید دانشگاه نیوهمپشایر جنوبی در سال ۲۰۱۳ برای اولین بار، این ساختار را در هم شکست و مجوز استفاده از برنامه درسی شخصی و متناسب با توانایی به هر دانشجو را گرفت .

شاید بسیاری از افراد ارتباط مواردی همچون شخصی‌سازی بهداشتی، آموزشی و... را با روند موفقیت در زندگی درک نکنند. اما واقعیت این است که همه این

موضوعات تنها به یک عبارت به نام شخصی سازی شدن، برمی گردد. در جامعه امروزی، فردیت و شخصی سازی شدن، حرف اول را در میدان موفقیت می زند. اینکه به فردیت و جایگاه آن در جامعه ایمان داشته باشید، می تواند به طرز عجیبی عقاید شما را تغییر دهد و جلوه های دیگر از موفقیت را برای شما آشکار کند. در سال ۲۰۱۸ موسسه غیرانتفاعی پاپولس با همکاری مجموعه لانتس گلوبال، اقدام به انجام یک نظرسنجی از بین سه هزار زن و مرد کرد. این افراد از تمامی اقشار جامعه انتخاب شده بودند و نمونه ای حقیقی از همه مردم محسوب می شدند. سوالی در این نظرسنجی مطرح شد، این بود که از نظر جامعه امروز موفقیت چیست؟ اکثر افراد در جواب این پرسش، ثروت و جایگاه اجتماعی را مطرح کردند. اما وقتی از این افراد پرسیده شد که شما چقدر با این تعریف موافق هستید؟ پاسخ ها کمی عجیب بود. حدود ۱۸ درصد این افراد با این تعریف موافق بودند در حالی که حدود ۴۰ درصد آن ها می گفتند که این تعریف را به هیچ وجه قبول ندارند. دیدگاه اکثر افراد شرکت کننده در این نظرسنجی نشان خوشبختی درونی و تقدم آن بر مادیات بود. تا اینجا، مطالعه کنندگان متوجه شدند که اختلاف فاحشی بین عرف جامعه و نظر شخصی افراد وجود دارد. این اختلاف عموماً وقتی فاحش تر شد که از افراد پرسیده شد، از نظر شما چه کسی از همه موفق تر است؟ تنها ۱۰ درصد کمی از افراد گفتند که شخص دارای جایگاه اجتماعی بالاتر موفق تر است. در حالی که بیش از ۹۰ درصد افراد معتقد بودند که فرد موفق کسی است که به علایقش دست پیدا کرده و در مسیر آن ها در حال حرکت باشد. به عبارتی، ممکن است باور ظاهری در جامعه، ثروت و قدرت افراد باشد اما اکثر افراد موفقیت را حسی درونی از خوشحالی و خوشبختی می دانند.

درست است که ما می دانیم موفقیت واقعی آنچه در ظاهر و مادیات جلوه می کند، نیست اما همین کافی نخواهد بود و راه درست رسیدن به این موفقیت را بدانیم. موفقیت حقیقی، چیزی فراتر از علم و تحقیقات بوده و هنوز بسیاری از

صاحب‌نظران در شرح و بسط این موضوع ناتوان بوده‌اند. با این حال تلاش‌ها همچنان ادامه داشته و پژوهشگران همواره در حال تحقیق برای یافتن بهترین راه موفقیت هستند .

اکنون ما دو دانشمند هستیم که در زمینه فردیت‌گرایی با هم اتفاق نظر داریم و راهکاری نوین برای دستیابی به موفقیت ارائه کرده‌ایم. لازمه پیشرفت یک جامعه، همه افراد باید پیشرفت کنند و به مقام بالایی برسند. که این موفقیت با شکوفاسازی استعدادها و توانایی‌های افراد، ممکن می‌شود. بنابراین این سوال تخصصی ما در این زمینه است که از نظر شخص شما بهترین راه موفقیت چیست؟

اسب سیاه، روشی مناسب برای پاسخ به این سوال خواهد بود . شاید فکر کنید که روش اسب سیاه، برگرفته از یکسری مطالعه و کتاب دانشگاهی است اما اینطور نیست. اثباتش زیادی کردیم اما نتوانستیم هیچ منبع معتبر و کتابی پیدا کنیم که به موضوع اسب سیاه و راهکارهای غیر استاندارد و میانبر برای موفق شدن اشاره کند. در حقیقت پژوهش‌ها در نویسنده، روی این موضوع به نیازهای خودمان برمی‌گشت .

ما دونفر (تاد و آگی)، از کودکی با سختی‌های بسیار زیادی دست و پنجه نرم کرده بودیم. به عبارتی ما دونفر هیچ‌گاه از مسیر معیار استاندارد موفقیت استفاده نکردیم. مثلاً تاد عاشق یک دختر نوجوان بود بنابراین از ۱۷ سالگی قید درس و مدرسه را زد و تلاش کرد با او ازدواج کند. مدت زیادی نگذشته بود که آن‌ها فرزند دار شدند. تاد تنها ۲۲ سال داشت که باید خرج زندگی زن و بچه‌اش را می‌داد و برای این کار مجبور بود در یک روستا دست‌فروشی کند. داستان آگی هم چیزی بهتر از تاد نبود. آگی شغل ثابتی نداشت. او حتی رشته ثابتی هم نداشت و ۵ دانشگاه مختلف را نیمه‌کاره رها کرد. او تا مدتی دست‌فروش کتاب بود ولی نتوانست پول زیادی بدست آورد. ما دونفر در دنیایی که تنها راه موفقیت در آن رفتن از مسیر اصولی و معمول موفقیت بود، هیچ‌وقت نتوانستیم خودی نشان دهیم و

موفق شویم .

شاید موفقیت‌هایی که اکنون به دست آورده‌ایم، تنها از روی خوش شانسی و اقبال بلند ما بوده است. به هر حال هر چه که بوده هیچ ارتباطی به روش اصولی موفق نداشت و نتیجه یک راه میانبر و شکستن قواعد اصلی بازی بود. ما دونفر، هزاران بار راه اصلی موفقیت را امتحان کردیم اما هرگز موفق نشدیم.

ناگفته نماند، شاید همین ناکامی‌ها بود که باعث شد ما عزم خود را جزم کنیم و اسب سیاه را به‌عنوان روش جدید موفقیت، مورد بررسی قرار دهیم. ما فکر کردیم که اگر روش موفقیت متناسب با شرایط هر شخص وجود داشته باشد پس باید به دنبال بررسی زندگنامه افرادی باشیم که قانده بازی را شکسته‌اند و از مسیری جدید به موفقیت رسیده‌اند.

روش کار ما بسیار جذاب . مثلاً یک سفر هیجان‌انگیز بود. ما به تحقیق و بررسی زندگی افراد موفق در همه اقسام پرداختیم. از خوانندگان اپرا گرفته تا مربی سگ، آرایشگر، معمار، شطرنج‌باز، ماما، سین‌خیاط و ستاره‌شناس پرداختیم. ما نهایت دقت‌مان را کردیم تا هیچ ذهنیت و پیش‌فرضی را که به موفقیت مسیرشان به آن‌ها القا نکنیم و فقط شنونده باشیم. هدف این بود که مسیر این افراد را با ادبیات و ذهنیت خودشان مورد بررسی قرار دهیم .

موضوع جالب و آموزنده اینجا بود که اکثر این افراد، مدرسه را رها کرده و مسیری دیگر درپیش گرفته‌اند. مثلاً همان جنی مک کورنیک خودمان! یا اینکه مدیران شرکت اپل، یک خلبان ماهر بدون تحصیلات دانشگاهی، رئیس یک شرکت مربوط به حیوانات دریایی که در زمینه دابلوری هم دستی بر آتش داشت و با دیزنی رقابت می‌کرد اما هرگز رنگ مدرسه را به چشم خود ندیده بود.

البته این موضوع در مورد همه آن‌ها صدق نمی‌کرد. بلکه برخی آن‌ها هم تحصیلات عالی داشتند و جزو نخبگان مدرسه خود بوده‌اند. مثلاً یکی از آن‌ها که دکترای ادبیات داشت اما ناگهان همه چیز را رها کرد و سر از قطب شمال و تخصص رشته

قارچ‌شناسی درآورد. یا خانمی که زبان انگلیسی درس می‌داد اما در نهایت یک ورق‌باز ماهر جهانی شد. یکی از جالب‌ترین چیزهایی که دیدیم، مدیر یک شرکت ساختمانی بود که قوانین ۹۰۰ ساله دانشگاه آکسفورد را مبنی بر موروثی بودن مقام هئیت علمی شکست و یکی از اعضای هئیت علمی این دانشگاه شد.

تا اینجا ماجرا فهمیدیم که وجه مشترک همه اسب‌های سیاه، مسیر غیرعادی آن‌ها برای رسیدن به موفقیت بود. ولی پژوهش ما همچنان ادامه پیدا چون ما می‌خواستیم سایر وجه اشتراک‌های بین این افراد را هم کشف کنیم و بدانیم چگونه به موفقیت رسیده‌اند.

شما هم فکر می‌کنید که این آدم‌ها دارای ویژگی‌های شخصیتی مشابهی هستند؟ باید بگوییم که این تصور اولیه ما هم بود و می‌گفتیم احتمالاً آن‌ها دارای ویژگی‌هایی همچون لجبازی، بوی تند یا یک دشمن به‌خصوص داشته‌اند و همه تلاش خود را کرده‌اند تا خود را با او ثابت کنند و بگویند حق با آن‌هاست. اما این تصور کاملاً اشتباه است. به عبارتی ساده‌تر، ما به شدیم که آن‌ها هیچ فرقی با آدم‌هایی معمولی ندارند و به همان اندازه دارای شخصیت‌های متفاوت هستند. در آن‌ها همه‌جور آدمی می‌توان یافت. از برون‌گرا و خشن گرفته تا درون‌گرا و کم‌رو و از مهربان و ساده گرفته تا قدرت‌طلب و جنگ‌جو در بین این اسب‌های سیاه پیدا می‌شود. حتی این آدم‌ها در ویژگی‌هایی همچون قدرت اجتماع، تحصیلات، روحیه و... هم با هم اشتراک نداشتند و تنها چیزی که آن‌ها را در کنار هم قرار می‌داد تنها یک چیز بود!

آن‌ها کامیاب بودند.

در ابتدای نوشتن این کتاب ما اصلاً نمی‌خواستیم موضوع کامیابی و رسیدن به جایگاه مورد علاقه را بررسی کنیم. ما تنها می‌خواستیم مسیر رسیدن به موفقیت شخصی را کشف کنیم. ما بدون آنکه بدانیم، داده‌های کیفی و غیرقابل اندازه‌گیری را کنار گذاشته بودیم که کامیابی هم یکی از این داده‌ها بود. اما دیدیم که بسیاری

از این افراد به وضوح از داده‌های کیفی استفاده کردند و از کلماتی همچون کامیابی، رسیدن به هدف، شوق و غرور استفاده می‌کردند. آن‌ها از درست بودن زندگی خود می‌گفتند و حتی یکی از آن‌ها ادعا می‌کرد که کسی مرا به سمت مقصد صدا می‌زده است. شکوه‌مندترین چیزی از یکی از آن‌ها شنیدیم، این بود که «من دارم رویایم را زندگی می‌کنم».

هر کدام از آن‌ها یک روش برای تو صیف موفقیت و کامیابی خود داشتند اما نقطه مشترکشان این بود که همگی در دنیای خود غرق شده و با عشق کار می‌کردند. به عبارت دیگر، زندگی آن‌ها معنا داشت و برای شان ارزش زیادی داشت. آن‌ها از سیاره دیگر نبودند و مثل مردم عادی دغدغه قسط و زندگی و فرزندان‌شان را داشتند اما یک چیز در آن‌ها فرق داشت. اسب‌های سیاه پر از شوق و شور زندگی بودند و صبح‌ها با شوق سر کار می‌رفتند و شب‌ها با آرامشی از جنس رضایت از خود، می‌خوابیدند. این نکته بسیار مهم بود! آن‌ها هیچ کدام از روی اقبال موفق نشدند یا اینکه کسی آن‌ها را برای سرزدن انتخاب نکرد. بلکه آن‌ها خود شان انتخاب کردند که موفق و کامیاب باشند. هر چه در این بررسی عمیق‌تر شدیم، این موضوع برای ما آشکارتر شد و فهمیدیم که تصمیم و اراده برای موفقیت، اسب سیاه را می‌سازد.

حقیقت ماجرا این است که اسب‌های سیاه همیشه کامیابی را رسیدن به هدف را به سایر چیزها ترجیح می‌دهند و این تفاوت آن‌ها با افراد معمولی است. تفکر اکثر افراد این است که خوشبختی، موفقیت را به دنبال دارد ولی همان‌طور که مشخص است، بسیاری از افراد موفق وجود دارند که احساس خوشبختی نمی‌کنند.

چرا جای دور برویم، بیایید از همین رفیق و کیل ما شروع کنیم. او و کیلی ماهر و معروف است که ثروت بسیاری دارد اما از گله و شکایت‌هایش می‌توان فهمید که هرگز از زندگی خود احساس رضایت ندارد. یا یکی از رفقای فیزیکی‌دان ما که در دنیای علم به خوبی قدم کرده اما از محل کارش فراری است و با دل‌زدگی تمام

به آن جا می رود .

پس قطعاً شگفت زده نمی شوید اگر بگوییم که موفقیت لزوماً کامیابی را به دنبال ندارد. جالب است که در راه اصلی رسیدن به موفقیت هم خیلی از کامیابی صحبتی نشده است. با این حال در برخی منابع موفقیت، می توان دید که به کامیابی اشاره کرده اند و در نهایت درس خواندن، سرکار رفتن و موفق شدن را خوشبختی دانسته اند .

در روزگاری که مسیر استاندارد موفقیت در بورس بود، این موضوع که موفقیت با کامیابی برابر است و کامیابی پس از موفقیت وارد زندگی شما می شود، را همه باور کردند. اما امروزه همان آدم ها فهمیده اند که این ها تنها یک شعار بوده است. اسب های سیاه مهمی نباید بر این ادعا بوده و ثابت کرده اند که کامیابی به دنبال موفقیت نمی آید. بلکه باید ابتدا خوشبخت باشید تا موفقیت از راه برسد! ما هم اوایل کار، حال شما را داشتیم. با خود می گفتیم مگر می شود از کامیابی به موفقیت رسید؟ اما طولی نکشید که به شدیم این آدم ها راه درست را طی کرده اند و علت موفقیت آن ها، الویت دادن فردیت، یا همان موفقیت شخصی است .

از آن جایی که هر کدام از اسب های سیاه تفاوت های تشخیصی در شخصیت، علایق و نیازهای خود داشتند، قطعاً معنای کامیابی هم از نظر آنها متفاوت بود. همان طور که دیدید، جنی با نگاه به آسمان احساس کامیابی می کرد و آلن با دوختن لباس. جالب است که اگر کار این دو فرد با هم عوض می شد، آن ها در حقیقت دو شخص بی مصرف و بدون دستاورد می شدند. نکته جالب اینجا است که هر کدام از اسب های سیاه، خواسته ای داشتند که همه چیز خود را فدای به دست آوردن آن کرده بودند. آن ها حتی جنبه های مختلف شغل خود را مورد بررسی قرار می دادند و به جنبه ای از آن گرایش پیدا می کردند که علاقه داشتند! مثلاً برخی از آن ها در رشته معماری به طراحی ساختمان های عظیم و باشکوه علاقه

داشتند و برخی دیگر بهینه سازی فضای خانه‌های آپارتمانی را دوست داشتند. یا اینکه برخی ورزشکاران به کار در ورزش‌های انفرادی علاقه داشتند و برخی دیگر ورزش‌های گروهی را می‌پسندیدند. اینجا بود که مسیر هر کدام از آنها مشخص می‌شد و امکان پیچیدن یک نسخه واحد برای کامیابی همه آنها نبود.

دوراهی انتخاب بین علاقه شخصی و وضعیت در دسترس، احتمالاً برای همه افراد پیش آمده است. در این لحظه اکثر افراد معتقدند که باید بین این دو، یکی را انتخاب کرد. در حالی که اسب‌های سیاه آن‌قدر کار علاقه خود را پرورش داده و برای آن تلاش کرده‌اند که به یک توانمندی بالفعل برای آن‌ها مبدل شده است. انتخاب این افراد، همیشه چیزی بوده است که صدای آن را در قلب‌شان شنیده‌اند. سپس از روزنه بلافاصله، انگیزه‌ای برای یادگیری پیدا کرده و تبحر بالایی در کار مورد علاقه‌شان پیدا کرده‌اند. به این شکل، اسب‌های سیاه توانسته‌اند که انگیزه‌ای برای رشد و گسترش کار خود پیدا کنند، طوری که انگار موفقیت را برای آن‌ها ساخته‌اند! این دقیقاً همان چیزی است که موفقیت شخصی هماهنگ است. در حقیقت، فردیت و موفقیت شخصی یعنی زندگی کردن با کوله باری از کامیابی و رشد.

شخصی سازی موفقیت، ظاهر زیبا و فریبنده‌ای دارد، اما با بدانید که قرار است در برخی موارد، وحشت زده شوید! فردیت در حقیقت انقلابی برکت در درون ماست که با شرایط نامناسب فعلی مبارزه می‌کند. در این میان درون ما تمایل به امنیت دارد و دوست ندارد از نقطه امن خود خارج شود. بنابراین وقتی به فکر شخصی سازی می‌فکیم، ندایی در قلب ما سعی دارد که ما را به سمت قناعت و ساختن با وضع موجود فراخواند و حتی می‌خواهد ما را قانع کند که از روش قدیمی به موفقیت برسیم. در حالی که استفاده از روش قدیمی، هیچ نتیجه‌ای جز عقب ماندن از سایر افراد ندارد.

دنیای امروز با سرعتی بسیار زیاد در حال تغییر است به حدی که به سختی می‌توان

چنین ماراتنی را بررسی کرد. حتی هنجارهای جامعه هم در حال تغییر کردن است و این موضوعی است که بشر را به شدت نگران می‌کند. اما خوب است بدانید که همین ماراتن پر سرعت، فرصتی طلایی برای بسیاری از افراد خواهد بود. اسب‌های سیاه دقیقاً مهر تاییدی بر این قضیه زده‌اند و ثابت کرده‌اند، همان‌طور که پیشرفت‌های امروز دنیا را بشر چندین سال پیش حتی در خواب نمی‌دید، می‌توان رویاهای کودکی خود را به واقعیت تبدیل کرد. پس مهم‌ترین کار، چنگ زدن به ریسمان فرصت‌های امروز است.

اینکه بنشینید، جهان تغییر کند و شما را به سمت شخصی سازی ببرد، اشتباه است. در حقیقت شما باید آستین بالا زده و به سمت کامیابی و موفقیت گام بردارید. اسب‌های سیاه به ما می‌گویند که چگونه در دنیای امروز موفق شویم و دست به فروپاشی ساختارهای دهنده، تدوین بزنیم. جنی و آلن ثابت کردند که برای رسیدن، نیاز نیست انسان خارق‌العاده‌ای باشید. یا هوش و سرمایه زیادی در دست‌و‌پالتان باشد. بلکه همه افراد می‌توانند از این فرصت‌ها استفاده کنند.

برای رسیدن به کامیابی کافی است که بیشتر ذهنی خود را آماده تغییر کرده و در نهایت، اقدام به ساختن دنیای بیرون ذهن‌تان، بر اساس علایق خود کنید. درحقیقت باید فردیت و علاقه شخصی را در مسیر رسیدن به کامیابی و موفقیت هدایت کنید.

الویت دادن به علایق و خوشبختی، بارها در تاریخ توسط صاحب‌نظران و فلاسفه مورد بررسی قرار گرفته است اما چیزی که هرگز از آن صحبتی نشده، مسیر و روش درست آن است. شاید وقتی در کتابی جمله «به صدای قلبت گوش کن» یا عبارت «کردار نیک» را دیده‌اید، ناخودآگاه برچای چند لحظه، پر از شوق و انگیزه شده‌اید اما دوامی نداشته است، زیرا شما مسیر درست را نمی‌دانستید. این کتاب را نوشتیم تا بتوانیم به صورت عملی به موضوع فردیت و مسیر آن بپردازیم و بگوییم که چگونه می‌توان به کامیابی و موفقیت شخصی رسید.

در این کتاب طرز فکر اسب‌های سیاه، مورد بررسی قرار می‌گیرد. در ادامه کتاب شما می‌آموزید که فردیت خود را پرورش دهید تا کامیاب و خوش‌بخت و درنهایت، موفق شوید. ما نمی‌خواهیم شما را به سمت کمال و اول شدن در دنیا سوق بدهیم زیرا این اصلا مسیر درست نیست. ما قصد داریم به شما بیاموزیم که بهترین خودتان باشید .

در این کتاب قصه اسب‌های سیاهی تعریف می‌شود که هیچ‌کس به موفقیت آن‌ها امید نداشت اما بعدها، چهار عنصر اصلی طرز فکر آن‌ها به کلیدی طلایی برای موفقیت تبدیل شد. این افراد از جنس افراد معروف مجلات زرد و افراد موفق که هر روز اسم آن‌ها را در اخبار می‌شنویم نیستند. زندگی استیون اسپیلبرگ، استیو جابز و سرنا بلار الگوهای این کتاب نیستند بلکه این کتاب قصه زیردستان این افراد را روایت می‌دهد

دستیار اول اسپیلبرگ، اولین کارمند استیو جابز، مدیر اجرایی کاخ سفید که بعدها چیدمان کاری ماهر شد، یک مشاور ایریتی که از کارش دل‌کند و صاحب رستوران شد و یک تفنگ‌دار دریایی که بهترین مربی تربیت سگ تبدیل شد، از جمله کسانی هستند که زندگی آن‌ها در کتاب به شرح مورد بررسی قرار می‌گیرد . این کتاب به ما می‌گوید که زندگی چنین افرادی براتر از بسیار آموزنده‌تر از زندگی افراد مشهور و روسای آن‌هاست. زندگی این افراد به ما ثابت می‌کند که موفقیت فقط برای گروه خاصی نیست و فقر، رنج و... هیچ‌کدام دلیل بر عدم موفقیت شما نخواهد بود. چه بسا مسیر موفقیت شما را هموارتر می‌کند .

اصلا مهم نیست که اکنون مشغول چه کاری هستید و قرار است در آینده چکار کنید. اسب‌های سیاه به شما می‌گویند چکار کنید تا در هر لحظه از زندگی پر از کامیابی، موفقیت و شوق باشید .